

پیاله‌ی چای

بریوان فام (کاربر انجمن چری بوک)

|||||||

ژانر: عاشقانه، تراژدی

سطح: برگزیده

طراح جلد: آکو

ویراستاران: مائده یاری، آرام دوست حسینی

ناظر: مائده یاری

صفحه آرا: مائده یاری

تعداد صفحات: ۱۱

تهیه شده در انجمن رمان نویسی چری بوک

|||||||



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مقدمه:

من آنم همچنان منتظر یک فوجان!
بی قرار بی قرار...
منتظر سر میز دل
گیج و مبهوت وای زمان...
شما نگران نباش! قسمت من همین است؟
تنهایی با خیالت چای نوشیدن.

* حسین پناهی

ژیان گیان؛

یک پیاله چایی بیاور، در این هوای بارانی یک پیاله چایی نفس را گرم می کند.
اگر آمدی یادت باشد تمام عشقت را بیاوری، غزل خوان، کنار شومینه ها مرا در
آغوش جا بده.

گاهی برای "ماندن"، یک پیاله شراب بهانه ای ست که در کنار کسی که دوستش
داری مست و مدهوش شوی!
رؤژ روناکه؛ این ژیان، با تو خوشه!

در این برهه ی زمانی طولانی به یادم باش و مرا به خاطر بسپار.
من که هنوز چاوره ی ژیانمم، غم عشق چیست؟ اگر چیزی جز نیش و نازار
نباشد.

دلم کیک شکلاتی های خوش مزه را می خواهد؛ از همان هایی که از آن ها متنفرم!
اگر آمدی کیک شکلاتی را نیز بیاور.
ذهنم مشغول است و این مرا مشوش می کند. دخترهای این جا هر روز زیبا تر
می شوند و بیشتر به چشم می آیند، می ترسم... زور... .

خه میکی زور قول و گه وره له دلمایه، نکند یکی از این زیباها دلت را ببرد.
خدا نکند!
اگر این چنین باشد همین امشب را، یک پیاله شراب برای مستی ام بیاور.

تو را که می بینمت، می نخورده در آن تیلها مست می شوم!
وای به حالی که می بنوشم و مست باشم، آن وقت آن تیلها مرا چه می کنند؟

می خوانمت که می خواهمت ...
فرا خوانمت، که فراخوانی ام.
فرا می خوانمت که، بخواهی ام.
بخوانمت، می خوانی ام؟
اگر بخوانمت می آیی؟
اگر آمدی مرا می خواهی؟
بخواهمت، می خواهی ام؟

ژیان گیان؛
بخواهمت می مانی؟
می دانی ماندن چگونه است؟ چه طور است؟ درمورد ماندن چیزی خوانده ای؟
روشش را بلدی؟ می دانی که چگونه باید ماند؟ چگونه باید کسی را در غم تنها
نگذاشت؟ کسی را در غم غرقش نکرد؟ بلدی اش؟ بلدی اگر آمدی نرو، اگر
آمدی بمانی؟

من چگونه رقصیدن به هر سازی را بلدم!
چه قدر تو نیستی و من چه قدر در این غم بی تو مشوشم. چه قدر دلم هوایت را
کرده است، در این تاریکی، مشعشعی نیست، شمع از امید روشن نیست که
غم؛ مرا غرقم نکند!

رینگات که فته ئیره قه ده مت بین چاو؛ بیا که مرا در عشقت غرق کن، دلی که
داده ام را پس نمی گیرم، بیا و مرا مالک آن تیله های قهوه فام کن!

بویی به مشام می رسید، بوی آن چای تلخ داخل استکان، با بوی ملایم عطرت
ترکیب عجیبی به وجود آورده است، مرا مدهوش خود می کند:
- یک پیاله شراب ژیان گیان!

+ یک پیاله شراب برای مستی؟
- بیاورش!

مرا با تمام ئیش و نازاره‌هایی که دارم در آغوشم بکش، نورِ دلم را گرم کن،
روشنش کن و ترکم نکن!
می‌دانی گندم‌زار عشق من بدون تو آفت می‌زند؟ می‌دانی که بدون تو گندم‌زارم
نابود است؟
اصلاً صادقانه بگویم بدون تو به درد نمی‌خورد، انگار در ناکجاآباد است!

دی زووک‌ه بیرو بۆ لام...
لیلی را دیده‌ای؟ مرا لیلی‌ست که مجنون‌تر از مجنون و مجنونی که به جنون
رسیده است!

پاییز که می‌شود دلم هوای بافتن شال آبی برایت را می‌کنند، فکرش را که می‌کنم
می‌بینم که آبی چه قدر به پیرهن مشکی و چشمان مشکی‌ات می‌آید، معتقدی که
قهوه در باد پاییز و آهنگ "نازیه" نفس را گرم می‌کند ولی اگر شالی برایت ببافم
از من هدیه‌ای قبول می‌کنی که نفس را گرم کند؟

شاید اگر بخوام صادقانه بگویم تو در تک‌تک نُت‌های موسیقی‌ام می‌آیی و
می‌روی، کماکان در میان شعرهایم چون ابری می‌باری، در بیت‌بیت و قافیه‌هایش
تو جا خوش کرده‌ای و در آن تیکه گوشتِ قفسه‌ی سینه‌ام خانه داری و آن‌جا با
وجود تو آبادی‌ست...

تو اگر نباشی، این دل من شاید چون سنگی باشد که نخواهد کسی را جز تو
بخواند و دل‌داری جز تو نتواند دل‌دارش باشد.

و کنون...

دلَم برایت می‌میرد، برای دیدنت می‌میرد... .

می‌گویند که شعرها حافظه دارند و قافیه‌هایش پیوسته تو را به یادم می‌آوردند!
تو که در یادم زنده نباشی شعرهایم، قافیه‌هایش خشک‌اند، موسیقی‌ام انگار
ملودی و آوازی ندارد و شبیه آسمانی بدون ماه است، دریایی بدون ساحل،
درختی بدون ریشه.

تو یک روز در ذهن خواهی مُرد؟ تو هیچ‌وقت نخواهی مُرد.
تو در سر و دل من ادامه داری چوه‌گه‌م؛ چرا که تو در ریشه‌ی فکر من تنیده
شده‌ای، روحم را زنده نگه داشته‌ای... .

غزل بخوان، مرا در آغوش گرم کن.
مست کن و به خانه‌ام شبی بیا، بیا و مرا از این دل‌تنگی و دل‌تاری نجات بده، بیا
دیگر، بس است رونیای چاوانه‌م.
کمی در کنارم بمان، مرا به آغوش پناه بده تنها کارهی من، مرا از این تار و مار
نجات بده، دلتنگی را بالا می‌آورم.
هه‌فاله مهن وهره، رونیای چاوه وهره... .

که تو نگاهم می‌کنی، دنیا زیباتر است، که تو را می‌بینم دنیا زیباتر است، زندگی‌ام
را شیرین می‌کنی، قلبم را شیرین می‌کنی، خیالت مرا زنده نگه می‌دارد؛ بنگر و
ببین، که چگونه مرا با خیالت هوایی می‌کنی و زنده نگاهم داشته‌ای.
آخر قه‌زاو له مالم هه‌فالا میئن.

کاش حداقل می‌توانستم خود را در آغوش بکشم و چشم‌هایت را ببوسم و
بگویم:

- ممنون که مرا زنده نگه داشته‌ای و هر از گاهی به خیالم می‌آیی؛ ژیا نه می‌ن،
ژیا نه می‌ن زیندوو کردیوووه.
نکنی که مرا فراموش کنی، ز خیالم بروی، تو در کنارم بمان و مرا زنده نگه دار...
.

اصلاً می‌دانی چیست؟
چه قدر من عاشق رنگ سبزم، چه قدر این رنگ بوی تازگی میدهد، چه قدر بوی
تو را می‌دهد، چه قدر...
مرمت، ماندگار، زیبا، تازگی...
و چه قدر این رنگ به تو می‌آید.

نکند رقیبم دلش را ببرد، او هم به رقیب دل بدهد؟
نکند مرا آواره کند، مرا در یاد نداشته باشد؟
از آن چه که نیست می‌لافد، خدا رحم کند به من و او.
اگر من زیر آوارِ نه‌فینش ماندم؟

عصرِ زیبا و دل‌گیر؛ در خانه‌ی تو، در جایی امن، در کوردستان..

۱۴۰۳/۶/۳۰

۱۴۰۳/۱۰/۲۵

پایان

" برای دانلود آثار بیشتر به cherrybook.ir مراجعه کنید "



che.rrybook



Cherrybook.Novel



Cherrynovelbook





Chemylbook.ir